

دوفصلنامه مطالعات تطبیقی تاریخ و فرهنگ اسلامی

سال سوم، شماره پنجم، پاییز و زمستان ۱۴۰۲

مطالعه تطبیقی روابط و مقایسه سیاست فرهنگی، مذهبی و نظامی غوریان و خوارزمشاهان

مسلم سمالی^۱، علی بحرانی پور^۲

چکیده

در اواخر قرن ششم و اواخر قرن هفتم هجری دو حکومت بزرگ خوارزمشاهان و غوریان در شرق ایران در مرحله تقابل قرار داشتند؛ اما این تقابل نه تنها در میدان جنگ و سیاست، بلکه در عرصه فرهنگی، مذهبی نیز تبلور یافت. غوریان به لحاظ روابط کهن با خلافت عباسی خود را محافظ این نهاد مذهبی، سیاسی در برابر حمله‌های حکومت خوارزمشاهی، از دوران سلطان علاءالدین تکش (۵۹۶-۵۶۸) تا دوران حکومت محمد خوارزمشاه (۶۱۷-۵۹۶)، می‌دانستند. هرچند که خوارزمشاهان، به خصوص در عصر سلطان محمد، سعی در دوری از این تقابل داشتند؛ به هر روی ناچار به ورود به این درگیری شدند که در نهایت به زوال حکومت غوریان انجامید. بی‌تردید پیروزی‌های خوارزمشاهان در خراسان و در نهایت تمام سرزمین غوریان مرهون پیروزی در رقابت فرهنگی-مذهبی نیز بود که نتایجش را در میدان نشان داد. این پژوهش در صدد است که با نگاهی توصیفی-تحلیلی علل تاریخی مؤثر بر روند این تقابلات را از عرصه میدان نظامی تا رقابت فرهنگی-مذهبی دنبال کرده و در پی پاسخگویی به این پرسش باشد: ۱- سیر تحول روابط خوارزمشاهان و غوریان طی سال‌های حکومت محمد خوارزمشاه تا پایان حکومت غوریان با بررسی مقایسه‌ای رفتار آنها

۱. دانشجوی دکترای رشته تاریخ ایران دوره اسلامی، گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران (نویسنده مسئول)، somali.moslem@gmail.com

۲. دانشیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران، @bahranipour@hotmail.com

در قبال رویدادهای فرهنگی، مذهبی چگونه بوده است؟ یافته‌های تحقیق حاکی از آن است که روابط خوارزمشاهان و غوریان پس از روابطی صلح‌آمیز در دوران سلطان تکش خوارزمی به روابطی چالشی، سخت به همراه تقابل نظامی و فرهنگی شد که در نهایت سبب فروپاشی حکومت غوریان و ضعف حکومت خوارزمشاهان شد.

واژگان کلیدی: خوارزمشاهان، غوریان، محمد خوارزمشاه، روابط خارجی

مقدمه

بررسی چگونگی روابط خارجی حکومت خوارزمشاهان خاصه در دوران سلطان محمد خوارزمشاه (۶۱۷-۵۹۶) مسئله‌ای بسیار مهم و قابل تأمل است، زیرا که ضعف در این رکن خطیر بود که این حکومت بزرگ آن دوران را وارد چالش‌های بسیاری با قدرت‌های محلی، منطقه‌ای و بین‌المللی و حتی خلافت عباسی نمود. سرانجام نمود این ضعف در سال ۶۱۷ ه.ق در برابر حملات سنگین مغولان خودنمایی کرد و سبب از میان رفتن این حکومت شد. اولین چالش منطقه‌ای در بعد روابط خارجی دربار سلطان محمد خوارزمشاه در تقابل با غوریان ظهور کرد. هرچند که محمد خوارزمشاه به دلیل ضعف جایگاه سلطنت و داشتن مدعیان داخلی در ابتدای امر سعی داشت این چالش را بدون نیاز به جنگ مدیریت نماید، این مسئله که در ابتدا رقابتی فرهنگی مذهبی بود در نهایت به تقابل نظامی ختم شد. با آغاز درگیری نظامی میان این دو حکومت، غوریان در ابتدا موفقیت‌هایی کسب کردند، اما در نهایت سلطان خوارزمی توانست از این تقابل پیچیده پیروز بیرون آید و حتی به نابودی کامل حکومت غوریان پیشروی کند.

پیشینه پژوهش

تاکنون پژوهش‌های پرشماری در خصوص بررسی جایگاه روابط خارجی در سقوط خوارزمشاهان به نگارش در آمده است، از جمله می‌توان فریدون الهیاری (۱۳۹۱) در مقاله‌ای به عنوان «بررسی روابط غوریان و خوارزمشاهیان» به بررسی پناهنده شدن شاهزادگان خوارزمی به دربار غور، تصرف خراسان، ضعف نظامی خوارزمشاهان و پناهنده شدن شاهزادگان غور به دربار خوارزمشاه پرداخته است. زهره اسعدی (۱۳۸۶) در مقاله‌ای با عنوان «مناسبات سیاسی غوریان با سلطان محمد خوارزمشاه»، دلایل ضعف و شکست غوریان را در برابر سلطان محمد بررسی کرده است. حسین قره چانلو (۱۳۸۴) در مقاله‌ای به عنوان «مناسبات سیاسی غوریان با حکومت‌های همجوار» معاصر بودن غوریان با حکومت‌هایی چون غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان موجبات برخوردهای سیاسی را فراهم کرد. مهدی یاراحمدی در مقاله‌ای

با عنوان «مربع؟ دشمنان! نگاهی به راهبرد خوارزمشاهیان در برابر دشمنان خارجی در دوره پیشامغول» به بازشناسی راهبردهای نظامی خوارزمشاهیان نخستین و به صورت ویژه اتسز در برابر دشمنان نظامی و سیاسی پرداخته است. دلیل اهمیت موضوع شناخت ارتباط تاریخی راهبرد سلطان محمد دوم؟ در مورد تقسیم قوا در برابر مغولان با دوره پیش از خود است. این پژوهش، با تمرکز بر بررسی وقایع میدانی میان این دو حکومت، تلاش دارد ریشه‌های فرهنگی و مذهبی این تقابل را تحلیل کند و از این منظر اثری جدید محسوب می‌شود.

آغاز تقابل خوارزمشاهان و غوریان پس از مرگ سلطان علاءالدین تکش (۵۹۶)

هرچند که پس از مرگ سلطان تکش در سال ۵۹۶، غیاث‌الدین غوری اقدام به برپایی مراسم سوگواری و ادای احترام به سلطان فقید نمود، در عمل با حمایت از هندوشاه بن ملک شاه برادرزاده ناراضی سلطان محمد خوارزمشاه بنای خصومت را بنیان نهاد. هندوشاه که حکومت مرو را در اختیار داشت، ادعای سلطنت نمود، اما پس از رسیدن لشکر خوارزمشاه به سلطان غوری پناه برد. (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۳۰/۲۳۰) غیاث‌الدین غوری که بنا به تعبیر جوینی تحت تأثیر «موهومات نقش‌بندان وساوس و مشاطگان غرور انسانی» قرار داشت (جوینی، ۱۳۸۵: ۲/۴۷) روابط حسنه با خوارزمشاهان در دوران حیات تکش را که تا تعبیر برادر خواندن پیش رفته بود (بغدادی، ۱۳۸۵: ۱۴۵-۱۹۸) به فراموشی سپرد و این جریان را فرصتی برای حمله به سرزمین‌های تحت نظر خوارزمشاه در نظر گرفت. سلطان غیاث‌الدین یکی از امرایش را مأمور تصرف مرگ نمود، حاکم خوارزمی مرو هرچند که در مکاتبات رسمی ادعای مقاومت نمود، در پیامی مخفیانه به سلطان غوری اظهار ارادت کرد. بنابر روایت ابن اثیر، غیاث‌الدین از این مکاتبه مخفیانه چنان برداشت نمود که محمد خوارزمشاه استعداد کافی برای دفاع از سرزمین تحت حکومتش ندارد. او دستور اشغال سرزمین‌های تحت امر خوارزمشاه را به برادرش شهاب‌الدین ابلاغ نمود. (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۳۰/۲۳۰، ۲۳۱) با رسیدن شهاب‌الدین به مرو برخلاف انتظار وی و حاکم شهر، مردم به مقاومت سرسختانه‌ای روی آوردند، اما پس از حملات سنگین سپاه غوری از شهاب‌الدین درخواست امان نمودند و دروازه‌های شهر

را به روی او گشودند. شهاب‌الدین شهر را مجدداً به هندوشاه واگذار کرد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۵: ۲۴۳-۲۴۵) و در ادامه فتوحاتش طوس را نیز به تصرف در آورد. (رشیدالدین، ۱۳۸۹: ۱۸) سپس لشکر غوری به سوی نیشابور حرکت کرد که تحت امر تاج‌الدین علیشاه برادر خوارزم شاه بود. علی‌رغم تمهیدات امنیتی علیشاه، شهر در روز اول سقوط کرد. این اتفاق که در سال ۵۹۷ رخ داد سبب اسارت علیشاه و تاراج نیشابور شد. جوینی دستور تاراج نیشابور توسط غیاث‌الدین را به سیاست تعبیر کرد. (جوینی، ۱۳۸۵: ۲/۴۸-۴۹) ابن‌اثیر دلیل سقوط یک روزه نیشابور را رقابت پنهان میان برادران غوری و تهییج سپاهیان از سوی هرکدام از آنها ذکر نموده است. (ابن‌اثیر، ۱۳۷۵: ۳/۲۴۹-۲۵۱) پس از آن، غیاث‌الدین به هرات رفت و برادرش شهاب‌الدین به قصد سرکوبی اسماعیلیان به کوهستان لشکر کشید. در پی این اقدام شهاب‌الدین، داعی اسماعیلیان قهستان طی پیغامی به غیاث‌الدین ضمن یادآوری توافقات گذشته از اعمال برادرش شکایت کرد، غیاث‌الدین نیز بر برادر خشم گرفت و او را مجبور به ترک خراسان و حرکت به هند نمود. آنگونه که به نظر می‌رسد این اتفاق نشان‌دهنده روابط نیکوی غیاث‌الدین با اسماعیلیان و تعهد او به برقراری امنیت برای آنها برخلاف رویه برادرش شهاب‌الدین، هنگام فتوحات در هند و دوره جانشینی غیاث‌الدین بود.

دگرگونی اقدامات خوارزمشاه با غوریان در جهت گفتمان حذفی

سلطان محمد خوارزمشاه که در اوان سلطنت با چالش‌های زیادی روبه‌رو بود؛ در اولین اقدام، پیغامی دوستانه و برای غیاث‌الدین ارسال کرد. در این نامه خوارزمشاه علاوه بر یادآوری مناسبات گذشته میان پدرش و او با از وی درخواست کرد که او را چو فرزند خویش دانسته و حتی مادرش را که بزرگ‌زاده و قدرتمند است در حباله او دریاورد، به نام او سکه بزند، خطبه بخواند و حتی عراق و خراسان را از مخالفانش پاکسازی کند، اما به سلطان غوری متذکر شد که ترسی از جنگ نخواهد داشت و در صورت رد پیشنهادهایش آماده پس گرفتن سرزمین‌هایش به ضرب شمشیر خواهد بود. این پیغام، غیاث‌الدین را راضی کرد، ولی به دلیل مخالفت برادر از پذیرش آن امتناع نمود. (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۱/۳۰۶-۳۰۷) غیاث‌الدین

که بیمار بود و برادرش نیز به هند رفته بود با پاسخ‌های متملقانه، سعی در فریب خوارزمشاه داشت. خوارزمشاه که متوجه این امر شده بود، ضمن ارسال پیغامی دوباره به سلطان غوری بالشکرش به سوی نیشابور حرکت کرد و حاکم نیشابور را که پسر عموی سلطان غیاث‌الدین بود پس از دو ماه مقاومت ناچار به تسلیم کرد، (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۲۶۷/۳۰-۲۶۸) او سپس مرو را نیز فتح کرد، (رشیدالدین، ۱۳۸۹: ۱۸) بعد به سوی سرخس رفت. حاکم سرخس با وعده تسلیم و به بهانه رساندن آذوقه به مردم شهر، سپاه خوارزمشاه را دور از حدود شهر نگه داشت، اما در همین زمان دیوار مرو را مستحکم نمود. خوارزمشاه که متوجه این فریب شده بود با گذاشتن لشکریانش در سرخس به خوارزم بازگشت. با رسیدن نیروهای کمکی غوریان به محاصره شدگان، خوارزمشاه به سرخس مراجعت کرد، اما موفق به فتح آن نشد. او ضمن این درگیری‌ها مجدداً پیغامی به غیاث‌الدین ارسال کرد، اما با جواب مبهم او مواجه شد که مجدداً خشم وی را برانگیخت. (رشیدالدین، ۱۳۸۹: ۱۸) محمد خوارزمشاه در سال ۵۹۸ هرات را محاصره کرد؛ اما پس از شنیدن خبر بازگشت شهاب‌الدین و شکست دوباره در مذاکرات به خوارزم بازگشت. (جوینی، ۱۳۸۵: ۵۱/۲) شهاب‌الدین به محض رسیدن به خراسان مبادرت به غارت نمود و حتی علفه طوس را که در حمایت تربت مشهد طوس بودند، غارت کرد که خود این کار سبب ایجاد نفرت از غوریان شد؛ (رشیدالدین، ۱۳۸۶: ۱۸) سپس ایبورد را فتح نمود و امرای مرغه و طرق را به خراج‌گذاری واداشت. در سوی دیگر، محمد خوارزمشاه پس از تجدید قوا به سوی شهاب‌الدین حرکت کرد و موفق شد طی جنگی در ده فرسنگی مرو او را شکست دهد. (رشیدالدین، ۱۳۸۶: ۱۹) در همان ایام به سال ۵۹۹، سلطان غیاث‌الدین غوری که «خلاصه ملوک غوریه بود و دولت ایشان در عهد او به اقصی‌الغایه رسید». (شبانکاره ای، ۱۳۸۱: ۱۲/۱۲۳) درگذشت. همانگونه پیداست این نامه نمونه‌ای از تلاش محمد خوارزمشاه برای جلوگیری از جنگ و تثبیت شرایطی صلح‌آمیز بود که البته با ناکامی همراه شد.

بررسی فراز و فرود روابط خصمانه و حسنه در روزگار شهاب‌الدین غوری (۵۹۹ ه.ق)

سلطان شهاب‌الدین غوری در سال ۵۹۹ هجری قمری پس از مرگ برادرش و با لقب سلطان معزالدین به سلطنت غوریان رسید. بدین ترتیب عصر تازه‌ای از تقابل با حکومت خوارزمشاهی

آغاز شد. پس از آخرین شکست شهاب‌الدین از محمد خوارزمشاه و قتل امرای او در آن جنگ، مشاوران خوارزمشاه به او متذکر شدند که به دلیل اختلاف میان پسران غیاث‌الدین و عمویشان آنها به سمت سلطان گرایش دارند: «خوش خوش در دل سلطان این سخن‌ها اثر کرده و خیال ملک و آمال مال در ضمیر او مصور گشت». (جوینی، د ۱۳۸۵: ۵۳/۲) در پی این تحریکات، محمد خوارزمشاه در سال ۶۰۰ (ق.ه) هرات را محاصره کرد. (ابن‌اثیر، ۱۳۷۵: ۲/۳۱) حاکم هرات پس از مدتی مقاومت به شرط تعرض نرساندن به مال و جان غوریان تسلیم شد (جوینی، ۱۳۸۵: ۵۴/۲) شهاب‌الدین که پس از شنیدن اتفاقات هرات بسیار خشمگین شده بود، تصمیم گرفت در یک حرکت برق‌آسا و با تمام قوا به خوارزم حمله کند. (رشیدالدین، ۱۳۸۹: ۱۹) او پیغامی برای خوارزمشاه ارسال کرد که حاکی از خشم بی‌نهایتش بود: «همین که مرا بینی بگریزی چنانکه یک بار دیگر گریختی، ولی خوارزم سرانجام ما را با هم روبه‌رو خواهد کرد». (ابن‌اثیر، ۱۳۷۵: ۶/۳۱) سلطان خوارزمی پس از وقوف به این مسئله، با مرخص کردن عدل‌زیادی از سپاهیان و سبک کردن لشکر از راه بیابان به سوی خوارزم رهسپار شد و موفق شد خود را پیش از شهاب‌الدین به آنجا برساند. (جوینی، ۱۳۸۵: ۵۵/۲) در ابتدا او در جنگی موسوم به قراسو از غوریان شکست خورد، اما به تعبیر بارتولد سعی کرد با غرقاب کردن اطراف خوارزم همچون اسلافش سپاه غوری را متوقف کند (بارتولد، ۱۳۵۲: ۵۵/۲) که تا حدودی نیز در این امر موفق شد. با رسیدن لشکر کمکی قراختاییان برای یاری رساندن به خوارزمشاه، شهاب‌الدین در محاصره افتاد و فوراً اقدام به عقب‌نشینی کرد. خوارزمشاه در پی او روانه شد و توانست در قریه هزاراسب او را شکست دهد و پیروز به خوارزم بازگردد. (جوینی، ۱۳۸۵: ۵۶-۵۵) شهاب‌الدین و لشکر منهزمش در دشت اندخوی از قراختاییان نیز شکست خورد. او به واسطه عثمان خان والی سمرقند و با دادن باجی گزاف از مرگ نجات یافت. (ابن‌نصرالله، بی‌تا: ۵۶۸) پس از این اتفاقات معزالدین ناچار شد پیمان صلحی را با محد خوارزمشاه منعقد کند، اما به تعبیر ادیبانه جوینی: «از خشم اتفاقات گذشته پشت دست به دندان می‌خوایید». (جوینی، ۱۳۸۵: ۵۹/۲) سرانجام سلطان شهاب‌الدین غوری که به بهانه غز و جهاد ولی در اصل برای ترمیم سرمایه مالی و انسانی قشون لشکر خود به

هند لشکر کشیده بود و تا حدودی نیز در این امر موفق شد. او در سال ۶۰۲ هجری قمری در ساحل جیحون توسط عده‌ای از کوکریان هندو (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۷۴/۳۱) یا فداییان اسماعیلی (شبانکاره‌ای، ۱۳۸۰: ۱۲۴/۲) به قتل رسید. بر این اساس می‌توان چنین گفت که شهاب‌الدین غوری به دلیل خشم فراوان و عدم مدیریت احساسات خود را در محاصره‌ای گرفتار نمود که در نهایت موجبات قتلش را فراهم کرد. مضاف بر آنکه این اشتباهات سبب شد که پس از قتل او حکومت غوریان به سرعت در سرایشی سقوط قرار گیرد و جانشینان پس از او نتوانند آنگونه که شایسته بود امورات حکومت را پیش برند.

تأثیر مرگ شهاب‌الدین غوری در تغییر سیاست خوارزمشاهان نسبت به حکومت غوریان

پس از مرگ سلطان شهاب‌الدین غوری امرای غوری دچار تردید یا سوءنیت گشته و در حمایت از جانشین شهاب‌الدین که هنوز مشخص نشده بود دچار تردید گشتند. اولین امیر غوری که به محمد خوارزمشاه متمایل شد حسین بن خرمیل والی هرات بود. او به خاطر ترس از مردم هرات نامه‌ای متملقانه به غیاث‌الدین محمود جانشین شهاب‌الدین نوشت؛ اما مخفیانه نامه‌ای نیز به سلطان خوارزم نوشت و اظهار ارادت کرد. او برای اثبات حسن نیت فرزند خویش را به رسم گروگان به خوارزم فرستاد. در این زمان خوارزمشاه به خاطر واگرمه از ختاییان نتوانست شخصاً به هرات برود و لشکر خراسان را از طرف نیشابور به هرات فرستاد. هرچند که پیش از رسیدن خوارزمیان به هرات فرستادگان غیاث‌الدین محمود جانشین سلطان درگذشته غوری به هرات وارد شده بودند، ابن خرمیل با سیاست کاری آنها را سرگرم کرد. با ورود لشکر خوارزم به هرات، از ایشان استقبال کرد و سلطان نیز ضمن اعطای حکم حکومت هرات، انعامات زیادی به خرمیل بخشید. بدین ترتیب هرات رسماً تحت تصرف محمد خوارزمشاه درآمد. (جوینی، ۶۳۲-۶۲) در مورد اتفاقات آن دوره روایات ابن اثیر و روایات جوینی و به تبع آن رشیدالدین با هم در تضاد هستند. از این رو، لازم است روایات طرفین مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

بررسی روایات مورخین در مورد گفتمان حاکمبَر حوادث پس از مرگ شهاب‌الدین غوری

ابن اثیر در مورد اتفاقات آن چنین گفته که سلطان محمد در ذی القعدة سال ۶۰۲ به سوی بلخ حرکت کرد و در اقدامی ناگهانی به صورت شبانه به شهر حمله برد، اما به دلیل مقاومت مردم و تلفات بالا به مذاکره متوسل شد. سرانجام در سال ۶۰۴ موفق به فتح بلخ شد. او محمد بن علی غوری را جهت مصالحه و تسلیم بلخ به سوی عمادالدین والی آن شهر فرستاد، اما به دلیل مخالفت او در تصرف شهر ناکام ماند. زمانی که سلطان از فتح بلخ توفیقی نیافت، ابن خرمیل خوارزمشاه را ضعیف پنداشت و از تسلیم هرات پشیمان شد. او به بهانه صلح با غیاث‌الدین، خوارزمیان را از هرات بیرون کرد. غیاث‌الدین که از رفتار ابن خرمیل آگاه شده بود با وجود این مسئله، اموال او را مصادره کرد. علاوه بر آن، مردم هرات که از رفتار ابن خرمیل منزجر شده بودند طی پیغامی غیاث‌الدین محمود را به هرات دعوت کردند. ابن خرمیل که شرایط را نامساعد دید در حضور بزرگان شهر هرات، فرمانبرداری خود از غیاث‌الدین را اعلام کرد و نامه‌ای با مضمون اطاعت برای وی ارسال کرد. از طرفی نامه‌ای مخفیانه به لشکر خوارزمشاه نوشت و آنان را دوباره به شهر دعوت کرد. مردم هرات که منتظر غیاث‌الدین بودند به ناگاه با لشکر خوارزم مواجه شدند. با ورود خوارزمیان، ابن خرمیل قاضی و سایر بزرگان غوری را از شهر بیرون کرد و با لشکر خوارزمی به جنگ غیاث‌الدین رفت و او را شکست داد. غیاث‌الدین نیز منهزم به فیروزکوه بازگشت. خوارزمشاه در همان سال موفق به فتح ترمذ که در دست پسر عمادالدین والی بلخ قرار داشت شد، اما آن را به ختاییان واگذار کرد. ابن اثیر دلیل تسلیمش را بیچارگی در میان دشمنان دانسته است. نویسنده الکامل فی التاریخ، تسلیم ترمذ از سوی سلطان محمد به ختاییان را یک حيله سیاسی دانسته است. (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۱۰۲/۳۱-۱۱۷) در میان روایات مفصل الکامل، نام فردی به چشم می‌خورد که در تمام مذاکرات سلطان نقش اساسی ایفا کرده بود. محمد بن علی بن بشیر غوری که ابن اثیر او را چرب‌زبان خوانده (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۱۴/۳۱) در فتح مسالمت‌آمیز، بلخ، ترمذ و کرزبان نقشی اساسی در سیاست خارجی خوارزمشاه ایفا می‌کرد. به نظر می‌رسد دلیل اینکه ابن اثیر پس از روایت پایان کار غوریان در سال ۶۰۹ دیگر نام وی را در تاریخ خویش

ذکر نمی‌کند، مرگ این رجل برجسته یا کم‌رنگ شدن نقش وی در تحولات سیاسی آن دوران باشد. بی‌تردید وجود چنین افرادی می‌توانست در اتخاذ تصمیمات معقول علی‌الخصوص در قبال چالش با خلیفه عباسی و مغولان، یاریگری بزرگ برای سلطان محمد خوارزمشاه باشد که ضعف سیاست خارجی را که در اواخر سلطنت او عیان بود پوشش دهند.

در روایت دیگر صاحب تاریخ جهانگشا، چنین ذکر کرده است که هنگام ورود سلطان به بلخ، عمادالدین گرچه در ابتدا دم از مسالمت می‌زد اما خلف وعده نمود و در حصار شهر پناه گرفت. چون چاره‌ای نداشت در نهایت تسلیم شد و از سلطان امان گرفت. جوینی دلیل حبس عمادالدین و فرستادن او به خوارزم را دستگیر کردن قاصدی دانسته که حامل پیام او به والی بامیان مبنی بر مقاومت در برابر سلطان بود. «چون نامه را به عمادالدین نشان دادند او خجل شد، اما باز هم مورد عفو قرار گرفت». فرزندش که در قلعه ترمذ بود با شنیدن حکایت تسلیم پدر شورش کرد، اما با نامه تحکم‌آمیز عمادالدین مواجه شد و طبق دستور وی، قلعه را به سلطان محمد تسلیم نمود. (جوینی، ۱۳۸۵: ۶۴/۲-۶۳) در تکمیل این روایت، احمد بن نصرالله چنین روایت کرده است. هنگامی که خوارزمشاه به حوالی ترمذ رسید محمد بن علی بن بشیر غوری را به سوی پسر عمادالدین فرستاد و پیغامی را به او داد: «پدر تو از اکابر امرا و مقربان درگاه ماست و ما او را از جهت آن از بلخ به خوارزم فرستادیم که مردی و مردانگی او بر ما ظاهر شده. بنابراین، خواستیم که در ایام غیبت ما از خوارزم، به حفظ و حراست دار السلطنه خوارزم قیام نموده مساعی جمیله به ظهور رساند. اکنون تو را باید که از آن رهگذر چیزی به خاطر خود نرسیده از روی امیدواری تمام متوجه درگاه ما گردی تا از همه جهت به عنایات پادشاهانه سرفراز گشته میانۀ اقران و امثال ممتاز شوی». (ابن نصرالله- ۵۸۳) «بدین ترتیب سلطان محمد پس از مبارزه‌ای طولانی موفق شد هرات و بلخ و ملحقات این نواحی را به امپراتوری خود ضمیمه نماید، تنها نتیجه این پیشرفت‌ها بیرون راندن غوریان از خراسان نبود، بلکه ضربه بسیار سنگینی بود بر دولت غوریان که از زمان پدر سلطان محمد رقیب نیرومندی برای خوارزمی محسوب می‌شد». (قفس اوغلی، ۱۳۶۷: ۲۰۴)

آنگونه که به نظر می‌رسد روایت جوینی علی‌رغم اختصار انطباق بیشتری با واقعیت داشته باشد. بارتولد هم با تکیه بر روایت جوینی پیش رفته است. (بارتولد، ۱۳۵۲: ۷۳۸/۲)

تأثیر فتح ترمذ در گسترش فتوحات محمد خوارزمشاه

در سوی دیگر میدان، محمد خوارزمشاه پس از واگذاری ترمذ به ختاییان ابتدا به اندخوی رفت. نامه‌ای به امیر سونج صاحب طالقان نوشت و از او درخواست تسلیم شهر رد کرد. علیرغم اینکه امیر سونج در ابتدا مخالفت نمود، اما به محض رسیدن قوای سلطان به شهر خود را به میان لشکر سلطان افکند و تسلیم سلطان شد. حرکتی که البته در نظر سلطان ناپسند آمد و بابت این امر صاحب طالقان را بسیار نکوهش کرد. خوارزمشاه پس از فتح طالقان به سوی کالیوین رفت که حاکم آن حسام‌الدین علی بن ابوعلی غوری بود. هرچند که سلطان محمد او را تهدید به استفاده از زور نمود ولی حسام‌الدین خویش را مملوک صاحبان قلاع عنوان کرد و آنها را امانتی در دست خویش دانست که باید به صاحبان اصلی آن بازگرداند، خوارزمشاه، پاسخ درخور او را ستایش کرد و در مقام مقایسه امیر سونج را بسیار سرزنش کرد. (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۱۵۱/۳۱) پس از آن خوارزمشاه، ابن خرمیل را با سپاهی به سوی اسفزاز فرستاد و پس از درخواست امان حاکم آنجا، موفق شد در ربیع‌الاول سال ۶۰۳ اسفزاز را نیز فتح کند. به موازات این فتوحات محمد خوارزمشاه پیغامی حاوی احترامات خاص برای غیاث‌الدین محمود ارسال کرد و از وی به لقب سلطان یاد کرد. امری که حتی در مورد سلطان غیاث‌الدین و سلطان شهاب‌الدین نیز اتفاق نیفتاد. غیاث‌الدین نیز در جواب خوارزمشاه پیامی احترام‌آمیز فرستاد که باعث تعجب مردم شد. (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۱۵۱/۳۱) به نظر می‌رسد در آن هنگام که دولت غوریان در اوج ضعف و انشقاق به سر می‌برد و ساقط کردن آن برای سلطان محمد خوارزمشاه مسئله لاینحلی جلوه نمی‌کرد، ترجیح خوارزمشاه بر حفظ موجودیت این حکومت بود. مسئله‌ای که در تقابل با حکومت قراختاییان و حتی خلافت عباسی صدق نمی‌کرد.

پس از این اتفاقات سلطان محمد با فرستادن پیغامی برای غیاث‌الدین زمان پیشنهاد ازدواج حاکم غور با دخترش پیشنهاد کرد که با همکاری ابن خرمیل به غزنین حمله کرده و غنائم آن به سه قسمت تقسیم شوند؛ یک سهم برای سلطان، یک سهم برای لشکر او و سهم دیگر برای غیاث‌الدین محمود باشد. غیاث‌الدین بنابر توصیه قطب‌الدین ایبک (۶۰۲-۶۰۷)

پیشنهاد خوارزمشاه را پذیرفت تا بعد از استقرار در غزنه از کمک ایبک برای مقابله با سلطان محمد استفاده کند، اما فتح غزنه در رجب سال ۶۰۳ توسط سردار قطب‌الدین صورت ماجرا را عوض کرد. تاج‌الدین الدوز سردار سلطان شهاب‌الدین که اختیار امور غزنین را در دست داشت سلطان غوری را از حمله به غزنین منصرف کرد. پس از آن هرچند که قاضی غزنه تلاش کرد میان الدوز و غیاث‌الدین آشتی برقرار کند، اما سلطان غور این پیشنهاد را رد کرد. الدوز نیز که از غیاث‌الدین ناامید شد از غزنه خارج شد. (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۱۵۶/۳۱ تا ۱۵۴) مشخص نیست واکنش سلطان محمد خوارزمشاه در برابر خلف وعده غیاث‌الدین چه بوده است، زیرا در منابع به این موضوع اشاره نشده است. تنها منهای سراج از جنگی یاد کرده که احتمالاً در سال ۶۰۸ میان غوریان و خوارزمیانی که به پشتیبانی از علاء‌الدین آتسز حسین پسرعموی سلطان غیاث‌الدین بزرگ که قصد سلطنت غور را داشت رخ داد که منجر به پیروزی غیاث‌الدین محمود شد، (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۳۷۴/۱) اما اینکه آیا می‌توان این نبرد را واکنش سلطان محمد به زیر پا گذاشتن توافقنامه فتح غزنین و تقسیم غنائم برشمرد جای ابهام بسیاری دارد.

پایان نقش قراختاییان در جایگاه حامیان خوارزمشاهان و حذف آنها به دست خوارزمشاهان

پس از تثبیت شرایط و ایجاد برتری سلطان محمد بر غوریان، وی آماده نبرد با قراختاییان شد؛ اما کماکان از سوی بازماندگان غوریان دل‌نگران بود. او پیش از نبرد، هرات را به ابن خرمیل، نیشابور را به امیر کزلک، گرگان و طبرستان را به علی شاه واگذار کرد. سپس با غیاث‌الدین محمود صلح کرد و به جنگ قراختاییان رفت. اتفاق مهمی که در این دوره رخ داد قتل حسین بن خرمیل توسط عوامل سلطان به دستور شخص خوارزمشاه بود. در مورد زمان قتل وی و دلیل آن در میان مورخان اختلاف نظر وجود دارد. جوینی چنین عقیده داشت چون سلطان در مرحله اول از قراختاییان شکست خورد و مدتی را به صورت ناشناس در میان ایشان زیست شایعه قتل او در همه جا پیچید. حسین بن خرمیل به گمان

قتل او رسولی را نزد غیاث‌الدین فرستاد و سپس به نام او خطبه خواند و سکه ضرب کرد؛ اما چون آوازه بازگشت سلطان به گوش او رسید از کار خویش پشیمان شد و سعی کرد با تملق دل سلطان را به دست بیاورد. غوریانی که در هرات زندگی می‌کردند با مشاهده رفتار ریاکارانه او قصد از میان بردن او را کردند. ابن خرمیل از لشکر خوارزمشاه مدد خواست. با ورود لشکر خوارزمشاه غوریان پراکنده شدند، اما به دلیل رفتار مزورانه ابن خرمیل، سلطان محمد دستور قتل او را صادر نمود. در این میان سعدالدوله رندی پیشکار خرمیل از مهلکه گریخت و در قلعه هرات متحصن شد. سلطان که در آن زمان مشغول سرکوب امیر کزلی در نیشابور بود رسولان زیادی را برای تسلیم شهر به سوی او فرستاد، اما رندی خلف وعده نمود و بنای مقاومت گذاشت. سلطان که از نفاق او به خشم آمد با زور وارد شهر شد و رندی را به قتل رساند و فتنه هرات آرام شد. (جوینی، ۱۳۸۵: ۶۹/۲ تا ۶۶) ابن اثیر نحوه قتل ابن خرمیل را اینگونه روایت می‌کند که چون خوارزمیان بنای بدرفتاری با اهالی شهر را گذاشتند ابن خرمیل دستور حبس آنها را صادر کرد. سلطان که آماده نبرد با قراختاییان بود در ظاهر کار او را ستایش کرد، ولی سپاهی را به هرات گسیل داشت و ابن خرمیل را به قتل رساند. با وقوع این حادثه، خواجه صاحب پیشکار او در شهر موضع گرفت و به غیاث‌الدین محمود اعلام وفاداری کرد. لشکریان خوارزم به دلیل استحکام باروی شهر موفق به گشودن هرات نشدند. ابن اثیر معتقد بود یکی از دلایل مقاومت هرات نیرنگ ابن خرمیل در مورد خراب کردن سد هرات و پیر کردن خندق‌های آن در زمان روابط حسنه با خوارزمشاه بود. (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۱۸۸/۳۱-۱۹۳) در اینجا دو روایت متناقض هم به لحاظ بُعد زمانی و هم بُعد روایی وجود دارد. به نظر نگارنده در نحوه روایت ابن اثیر هنگامی که مسئله تقابل میان غوریان و خوارزمشاهان را بیان کرده، احساسات مؤلف به سوی غوریان چرخیده است و علیرغم اینکه ابن اثیر هرگز خوارزمشاه را ملامت نکرده، اما مشخصاً در موقعیت برابر، ابن اثیر؛ غوریان را بر خوارزمشاهان ترجیح می‌داده است. بنابراین، می‌توان روایت جوینی را دست‌کم از بُعد زمانی و وقوع اتفاقات متقارن اصلح‌تر دانست، چه اینکه خود ابن اثیر نیز شورش کزلی خان و تاج‌الدین علیشاه که در سطرهای آتی به آن پرداخته

می‌شود را پس از شایعات قتل سلطان محمد روایت می‌کند. اینگونه که به نظر می‌رسد با پراکنده شدن شایعه قتل سلطان ابن خرمیل نیز دچار وهن استقلال‌طلبی یا حداقل سیادت در هرات با قبولی حکومت غیاث‌الدین محمود شده بود که چندان دور از منطق حوادث آن زمان نیست.

تأثیر شایعه مرگ سلطان محمد خوارزمشاه و تأثیر آن در روابط با غیاث‌الدین غوری

خبر مرگ سلطان محمد علاوه بر ترمرد ابن خرمیل تبعات سنگین‌تری نیز برای پادشاه داشت. تاج‌الدین علیشاه برادر سلطان محمد که از سلطان محمد کدورت داشت (جوینی، ۸۵/۲) در زمان غیبت سلطان محمد در فکر سلطنت افتاده بود پس از آگاهی از سلامت سلطان از ترس او به فیروزکوه، نزد غیاث‌الدین محمد پناهنده شد. غیاث‌الدین محمود در سال ۶۰۶ توسط عده‌ای از اهالی دربار به قتل رسید؛ هرچند که عوام عقیده داشتند این مسئله به تحریک علی شاه بود. اعیان فیروزکوه به اتفاق علی شاه را به سلطنت غوریان رساندند و بنا بر رسم احترام رسولی را جهت اعلام سلطنت او نزد محمد خوارزمشاه فرستادند. خوارزمشاه نیز محمد بشیر را که احتمالاً همان محمد بن علی بن بشیر غوری بود را با خلعت به نزد علی شاه فرستاد در نهایت موفق شد در خلوت علی شاه را به قتل برساند و بدین گونه ملک فیروزکوه و غور به سلطان مسلم شد. (رشیدالدین، ۱۳۸۹؛ ۲۹-۳۰) محمد خوارزمشاه پس از استماع این خبر طی حکمی امیر ملک دایی خویش را، مأمور حمله به فیروزکوه و دستگیری علی شاه کرد. با رسیدن امیر ملک به هرات نامه‌ای از غیاث‌الدین محمود مبنی بر اظهار مطاوعت از سلطان دریافت کرد. امیر ملک که علیرغم امان دادن به غیاث‌الدین و علیشاه، دستور قتل آنان را از سلطان محمد داشت پس از فرود آنها از قلعه غور، هر دو را به قتل رساند. بدین سان فیروزکوه به ممالک خوارزمشاه ملحق شد. (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۲۰۳/۳۱) براساس روایت جوزجانی، پس از پناه بردن علیشاه به غیاث‌الدین محمود، محمد خوارزمشاه طی پیغامی به سلطان غور، توافقات میان خود و سلطان شهاب‌الدین مبنی بر عدم دشمنی را به همراه

نسخه‌ای از این توافق‌نامه برای وی ارسال و ضمن آن از او درخواست کرد که علیشاه را حبس و به او مسترد کند. جمعی از فدائیان علیشاه پس از درخواست‌های متعدد از غیاث‌الدین محمود برای عدم استرداد او و ناامید شدن آنها از غیاث‌الدین در سال ۶۰۷ او را به قتل رساندند و پس از آن دستگیر شدند. پس از غیاث‌الدین پسرش بهاء‌الدین سام در به تخت سلطنت غوریان جلوس کرد. در این میان علاء‌الدین اتسز عموی سلطان شهاب‌الدین غوری به نزد خوارزمشاه رفت و از او برای ضبط ممالک غوریاری خواست. سلطان والی هرات را مأمور کمک به او نمود. امیر ملک نیز با لشکر خوارزم راهی فیروزکوه شد و علاء‌الدین اتسز را در جمادی‌الاول سال ۶۰۷ به تخت سلطنت غوریان نشانده (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۱/۳۷۹ تا ۳۷۶) به نظر می‌رسد روایت جوزجانی به دلیل حضور او در دربار غور و زیست در سال‌های حدوث این مواقع بسیار به حقیقت نزدیک‌تر باشد تا روایات جوینی و ابن‌اثیر، ضمن آنکه دلیل منطقی وجود نداشت که با وجود حضور بزرگان و شاهزادگان غوری، امرای فیروزکوه و غور، تاج‌الدین علیشاه که اتفاقاً خصم سلطان محمد بود را به سلطنت غوریان انتخاب کنند.

بررسی سیاست حذفی سلطان محمد خوارزمشاه در برابر غوریان

سلطان محمد در سال ۶۱۱ موفق به فتح غزنین شد و در همین جا بود که منشورهای خلیفه ناصرالدین الله (۵۷۵-۶۲۴) را مبنی بر ترغیب سلاطین غوری به جنگ با سلطان را یافت. (جوینی، ۱۳۸۵: ۲/۸۵-۸۶) پس از فتح غزنین سلطان محمد فرزندش سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه (۶۱۷-۶۲۹) را حاکم آن نواحی کرد. (رشیدالدین، ۱۳۸۹: ۳۰) براساس روایت ابن‌اثیر، محمد خوارزمشاه پس از فتح کامل خراسان و ماوراءالنهر قاصدی را نزد تاج‌الدین الدوز روانه کرد و از او درخواست کرد که به نامش خطبه بخواند و سکه ضرب کند. مملوک سلطان شهاب‌الدین نیز پس از مشورت با بزرگان شرایط خوارزمشاه را پذیرفت. هنگامی که الدوز به قصد شکار از غزنین خارج شده بود پیشکار او خوارزمشاه را به غزنین فراخواند. پس از ورود محمد خوارزمشاه به غزنین، وی در اولین اقدام لشکر ترکان الدوز را قتل عام کرد و پیشکار را نیز به قتل رساند. پس از فتح غزنین در سال ۶۱۳ که البته مؤلف بین سال ۶۱۲ و ۶۱۳ مردد

است، محمد خوارزمشاه ممالک غزنین تا سرحد هند را به جلال‌الدین، فرزندش واگذار کرد. (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۱۶/۳۲ تا ۱۰) اینگونه به نظر می‌رسد بیشترین تلاش محمد خوارزمشاه در طی دوران سلطنتش برای ایجاد روابط دوستانه منطقه‌ای در مورد ارتباط با غوریان شکل گرفت، به طوری که به یقین می‌توان گفت مساعی که خوارزمشاه برای عدم جنگ با غوریان انجام داد، پس از آن و در ارتباط با هیچ حکومت دیگری به چشم نمی‌خورد. این امر می‌تواند دلایل زیادی داشته باشد، اما مسلماً ضعف جایگاه محمد خوارزمشاه در اوایل حکومت به دلیل درگیری با رقبای داخلی از جمله هندو شاه‌بن‌ملک شاه موقتیت او را تضعیف کرده بود و لاجرم شکل دادن روابط دوستانه با همسایه مقتدری چون غوریان برای وی در اولویت بود، اما پس از مرگ سلطان غیاث‌الدین غوری که به تعبیر جوزجانی «طیب و عیش بر طبیعت او غالب بود» (جوزجانی، ۱: ۳۷۲/۱۳۶۳) و موفقیت‌های نظامی خوارزمشاه در برابر سلطان شهاب‌الدین، همچنین قتل ناگهانی شهاب‌الدین که با اغتشاشات درونی دربار غور همراه شد سلطان محمد که دیگر خطر عمده‌ای را از سوی فیروزکوه احساس نمی‌کرد با فراغ‌بال و خیالی آسوده به سراغ سایر رقبای رفت. آنگونه که از سیاست محمد خوارزمشاه قابل دریافت است نباید از نظر دور داشت که خوارزمشاه تا آخرین روزهای حکومت غوریان الزامی به از بین بردن کامل این حکومت احساس نمی‌کرد، همانطور که غیاث‌الدین محمود را در اوج ضعف غوریان سلطان خواند (لقبی که حتی در مورد سلطان غیاث‌الدین و سلطان شهاب‌الدین هرگز استعمال نکرده بود)، پس چنین به نظر می‌رسد که محمد خوارزمشاه گمان می‌کرد حکومت غوریان، به شرط وابستگی به دربار خوارزم سبب ایجاد تعادل در روابط منطقه‌ای و پیشگیری از بروز دشمنی‌های جدید می‌شد.

روابط محمد خوارزمشاه و سلاطین غوری شامل مجموعه‌ای از تلاش‌های ناموفق برای روابط دوستانه از سوی سلطان محمد بود که اگر سرسختی عجیب سلطان شهاب‌الدین که از لحاظ دوران‌دیشی سیاسی به پای رقیب خویش نمی‌رسید (بازتولد، ۱۳۵۲: ۷۳۵/۲) و از طرفی تحریکات خلیفه الناصرالدین الله در دربار غوریان علیه خوارزمشاه نبود چه بسا با موفقیت نیز توأم می‌شد. به نظر می‌رسد سلطان محمد خوارزمشاه تا زمان مرگ غیاث‌الدین محمود،

غوریان را به منزله یک حکومت منطقه‌ای به دیده احترام می‌نگریست، اما پس از قتل غیاث‌الدین محمود که به نظر می‌رسد بر اثر تحریکات برادر متمرشدش تاج‌الدین علی شاه به وقوع پیوست، به دلیل حضور او در میان غوریان و دارالملک آنها شدیداً احساس خطر کرد و دیگر حیات این حکومت را به صلاح نمی‌دانست، زیرا که خوارزمشاه به هیچ عنوان راضی نمی‌شد که غوریان در حضور برادرش که به احتمال زیاد در بزرگان خوارزمی نیز طرفداران زیادی داشت، مجدداً به بازگشت قدرت پیشین امیدوار باشند و این مسئله امری نبود که سلطان محمد با طیب خاطر به آن رضایت بدهد.

گفتمان تقابلی خوارزمشاهان و غوریان در عرصه فرهنگی-مذهبی

روابط با خلافت عباسی و تأثیر آن بر خصومت غوریان و خوارزمشاهان

فارغ از میدان نبرد، عرصهٔ درگیری میان خوارزمشاهان و غوریان به میدان فرهنگی نیز کشیده شد. در این میان روابط خلافت عباسی که در آن عصر تحت زعامت خلیفه الناصرالدین الله (۵۷۶-۶۲۲) به قدرتی دوباره دست یافت بسیار بااهمیت بود. غوریان که از دیرباز روابط حسنه‌ای با خلافت عباسی داشتند در بحبوحهٔ کشمکش میان سلطان علاءالدین تکش و خلیفه الناصر در مقام حمایت از خلیفه برآمدند؛ (جونی، ۱۳۸۵: ۱۲۰/۲) ایشان در عصر تقابلات محمد خوارزمشاه و خلیفه الناصر نیز کماکان به این رویه ادامه دادند که البته در ازای این خدمات، همیشه در زیر چتر حمایت معنوی خلیفه نیز قرار داشتند. غوریان در برابر این حمایت معنوی سعی بسیاری کردند که حکومت محمد خوارزمشاه را از نظر نظامی تحت فشار قرار دهند. هرچند که پرواضح است برادران غوری در درجهٔ اول بنابر تمایلات توسعه طلبانه وارد تقابل با خوارزمشاه شدند، یافتن منشورهای خلیفه در خزانهٔ غزنین که حاوی تحریکات خلیفه ناصر در جهت نبرد با خوارزمشاهان بود آنقدر اهمیت داشت که محمد خوارزمشاه از همین منشورها در مجمع علمای بین‌النهرین برای اثبات عدم لیاقت خلیفه در منصب رهبری مسلمین استفاده کرده و او را متهم به جانبداری از حکام غوری بر علیه یک پادشاه غازی نمود که ماحصل آن نیز فتوای علمای بین‌النهرین بر اخراج خلیفه از آن مقام

بود. (جونی، ۱۳۸۵: ۱۲۲/۲) روابط غوریان با خلافت تا آخرین روزهای حیات این حکومت نیز ادامه داشت. صاحب کتاب طبقات ناصری که در دربار غوریان می‌زیست گزارشی از سفرهای مکرر سفرای دو طرف به دربار غوری و دارالخلافة بغداد ارائه نموده؛ حتی در یکی از این سفرها که در زمان سلطان تکش انجام گرفت پدر وی که عنوان سفارت به دارالخلافة را داشته دار فانی را وداع گفت. (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۳۲۲/۱) نکته قابل توجهی که در گزارش جوزجانی حائز اهمیت است مکان مرگ پدر اوست که در حدود مکران صورت پذیرفته است. اینگونه به نظر می‌رسد که هرگاه اختلافات غوریان و خوارزمشاهان بالا می‌گرفته، مسیر خراسان برای تبادل سفرا دچار نامنی می‌شد و طرفین مسیر سرزمین مکران را که به تعبیر بلاذری «انبوه در آن گرسنه ماند و اندک دستخوش تباهی گردد». (بلاذری، ۱۳۶۷: ۶۰۵) برای تبادل سفرا جایگزین می‌کردند. این مسئله مبین این نظر است که اهمیت این روابط برای طرفین آنقدر دارای اهمیت بود که حتی حاضر بودند صعوبت راه مکران را بپذیرند، اما خللی در روابط پیش نیاید.

در سوی دیگر این میدان روابط خوارزمشاهان و خلافت عباسی قرار داشت. در واقع بنیان این روابط این دو نهاد از زمان سلطان علاءالدین تکش و بر اساس وجود یک دشمن مشترک که طغرل سوم سلجوقی (۵۷۱-۵۹۰) بود، به وجود آمد. طغرل سوم که پس از پیروزی‌های متوالی بر اتابکان آذربایجان خیال سروری بر عراق داشت از خلیفه الناصر درخواست کرد که بناهای اجداد سلجوقی‌اش را در بغداد مرمت نماید «من به بغداد می‌آیم امیرالمؤمنین بفرماید تا سراها و خانه‌های آباد و اجداد مرا عمارت کنند»؛ (هندوشاه نخجوانی، ۱۳۵۷: ۳۲۳) الناصر که به هیچ وجه این مسئله را بر نمی‌تایید، دست یاری به تکش دراز نمود. این روابط که به خاطر همپوشانی منافع شکل گرفته بود، در نهایت پس از قتل طغرل سوم در حوالی ری (ظهیری نیشابوری، ۱۳۲۲: ۹۱) و آغاز اختلاف بر سر ولایات دشمن مغلوب، از همپوشانی به تعارض منافع تغییر شکل داد تا جایی که حتی خلیفه عباسی قصد داشت سلطان خوارزمی را در اطراف همدان با لطایف‌الحیل به قتل برساند (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۱۱۴/۳). پس از این اقدام خلیفه، تکش خوارزمشاه پس از چند زد و خورد با وزیر خلیفه و مغلوب نمودن سپاه عراق

(خواند میر، ۱۳۸۰: ۶۴۰/۲) و مواجه شدن با تهدید سلطان غیاث‌الدین غوری به خوارزم بازگشت. وی سرانجام موفق شد منشور حکومت سرزمین‌های تحت تملک، قسمت وسیعی از ایران، القاب سلطنتی و در نهایت منشور ولایتعهدی پسرش محمد را از خلیفه اخذ نماید. (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۲۱۸/۳۰) پس از مرگ تکش در سال ۵۹۶ فرزندش علاء‌الدین محمد با عنوان محمد خوارزمشاه به سلطنت رسید. خلیفه ناصر که گویا کینه شکست‌های پیشین را از دل بیرون نکرده بود رشته اقداماتی را از قبیل تحریک سلاطین غوری برای نبرد با خوارزمشاه، قتل امرای خوارزمی در ایران (انتساب به اسماعیلیان)، (جوینی، ۱۳۸۵: ۱۲۱/۲) جذب جلال‌الدین حسن نومسلمان امام اسماعیلی (۶۰۷-۶۱۸) (رشیدالدین، ۱۳۸۷: ۱۸۱-۱۸۲) و استفاده از قدرت ایشان بر علیه دشمنان، روابط تحریک‌آمیز با خاقان قراختایی (جوینی، ۱۳۸۵: ۱۲۰/۲) و در نهایت اتهام برخی منابع مبنی بر تحریک چنگیز خان مغول به حمله علیه ممالک خوارزمشاه را بر علیه سلطان خوارزمی انجام داد. (ابن اثیر، بی‌تا: ۷۳/۳۳؛ ابن خلدون، ۱۳۸۲: ۹۵۸/۲؛ ابن واصل، ۱۳۶۹: ۳۴/۴-۳۵؛ احمد بن عبدالله، بی‌تا: ۵۹۳ و اشپولر، ۱۳۸۶: ۲۴)

محمد خوارزمشاه که به دلیل دغدغه‌های فراوان در مرزهای حکومتش هرگز فرصت نیافته بود بر علیه اقدامات خلیفه پاسخی درخور بدهد سرانجام با فراغت از سایر امورات متوجه خلیفه و دربارش شد. (نسوی، ۱۳۲۴: ۲۰) او در ابتدا با تشکیل مجمع علمای بین‌النهرین حکم اخراج خلیفه را از این مقام دریافت داشت سپس با لشکری گران به سوی بغداد حرکت کرد، اما سپاه وی در گردنه اسدآباد همدان دچار قهر طبیعت گشت و آسیب فراوانی دید به گونه‌ای که خوارزمشاه را از ادامه سفر جنگی باز داشت. (جوینی، ۱۳۸۵: ۹۸/۲-۹۷) همین مسئله بعدها دستاویزی برای تأکید بر مشروعیت خلافت عباسی شد که البته در سال ۵۵۶ با سقوط بغداد به محاق فراموشی رفت. مسئله جالب توجه حمله محمد خوارزمشاه به بغداد نه از لحاظ نظامی، بلکه از لحاظ گفت‌وگویی است که میان این سلطان خوارزمی و سفیر شهیر خلیفه، شهاب‌الدین سهروردی به وقوع پیوست. این مباحثه تقریباً کوتاه نشان‌دهنده عمق عداوت میان دستگاه عباسی و حکومت خوارزمشاهی بود که حتی با وساطت صوفی بزرگی چون سهروردی نیز قابل رفع نبود «شیخ حدیثی در معنی تحذیر از آزار آل عباس،

رضی الله عنهم یاد کرد، چون از روایت آن پیرداخت، شاهنشاه گفت، اگرچه من ترکی زبانم و لغت تازی اندک دانم، اما معنای حدیث دریافتم و خود من کسی از بنی عباس را نیاززده و درباره آنان اندیشه بد نکرده‌ام و نیز ازین آگاهم که در زندان امیرالمؤمنین، گروهی از آن دودمان، همه عمر گرفتارند و هم درانجا فرزندان ارند و اگر شیخ این حدیث را بر امیرالمؤمنین بازخواند و بگوش وی رساند، بهتر نماید و سودمندترید؛ شیخ گفت مسلمانان در آغاز خلافت، با امیرالمؤمنین بر کتاب خدای و سنت پیغمبر و اجتهاد وی بیعت کرده‌اند و اگر اجتهاد وی اقتضا کند که برای اصلاح جمهور، اندک مردمی را به حبس باز دارد. روش پسندیده وی را عیبی نباشد و درین معنی بسیار سخن رفت و من ذکر آن نکنم، چو در امثال آن خاموشی خوش‌تر و از گفتار بهتر است، باری شیخ شهاب‌الدین بازگشت و وحشت همچنان به جای و برپای بود». (نسوی، ۱۳۲۴: ۲۱) در مقام مقایسه روابط دو نهاد سیاسی غوری و خوارزمشاهی با خلافت عباسی اینگونه به نظر می‌رسد که هرچه روابط غوریان و خلافت عباسی در آن برهه زمانی رو به توسعه و پیشرفت بود، روابط سلطان خوارزمشاهی با خلیفه الناصر رو به وخامت می‌گذاشت و به نقطه بی‌بازگشت رسید به گونه‌ای که این عداوت حتی تا عصر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه (۶۱۷-۶۲۸) نیز ادامه یافت.

مقایسه سیاست خوارزمشاهان و غوریان در قبال اسماعیلیان

روابط خوارزمشاهان و شیعیان اسماعیلی علی‌الخصوص از دوره سلطان تکش و پس از آن در غالب اوقات روابطی چالشی و پرتنش بود. براساس روایت تاریخ جهانگشا، سلطان علاءالدین تکش در آخرین سال‌های حیاتش مشغول نبرد برای سرکوبی اسماعیلیان در قلاع مختلف ایشان بود. سلطان خوارزمی حتی موفق شد قلعه معروف ارسلان‌گشا را فتح کند و تا حدودی موفق به وارد آوردن ضربات اساسی بر آنها بشود. (جوینی، ۱۳۸۵: ۴۵/۲) اسماعیلیان در پاسخ به این اقدامات تکش در سال ۵۹۵ نظام‌الملک (سعدالدین مسعود) وزیر دربار خوارزمی را به قتل برسانند. (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۶۴۱/۲) پس از این واقعه سلطان خوارزمی طی فرمانی به فرزندش قطب‌الدین محمد که بعدها محمد خوارزمشاه نام گرفت، حکم به سرکوبی دوباره ایشان داد و خود نیز مشغول گردآوری سپاه و حرکت به سوی فرزندش

بود که بیمارگشت و در سال ۵۹۶ وفات یافت. در این هنگام، قطب‌الدین محمد که در آستانه فتح قلعه ترشیز بود. او پس از شنیدن خبر مرگ پدر به خوارزم بازگشت و با عنوان سلطان محمد خوارزمشاه بر تخت سلطنت نشست. (جوینی، ۱۳۸۵: ۴۶/۲-۴۷) اولین مورد از ارتباط خوارزمشاهان و اسماعیلیان مربوط به واقعه بازگشت به شریعت جلال‌الدین حسن نومسلمان است که پس از به امامت رسیدن اسماعیلیان در سال ۶۰۷ سفرایی را در جهت اعلام این اتفاق، به دولت‌های مسلمان آن زمان روانه کرد که مقصد یکی از این سفرها خوارزم بود. (شبانکاره‌ای، ۱۳۸۱: ۱۳۱/۲) آنگونه که پیداست پس از متمایل شدن حسن نومسلمان به سوی جبهه خلیفه الناصر مجدداً روابط اسماعیلیان و خوارزمشاهان به تیرگی گرایید و فصل نوینی از تخاصم میان هر دو طرف گشوده شد. در همین راستا نیروهای اسماعیلی بنابر درخواست خلیفه ناصر، در سال ۶۱۰ ه. ق به سرکوب منگلی حاکم عراق که به نام محمد خوارزمشاه خطبه خوانده بود به یاری اتابک اوزبک (۶۰۷-۶۲۲ ه. ق) شتافتند و موفق به شکست او شدند. (رشیدالدین، ۱۳۸۷: ۱۷۵-۱۷۴) این اقدامات در واقع ریشه در مناسک حج سال گذشته داشت که به صورت خصومتی آشکار خود را نشان می‌داد. در حج سال ۶۰۹ ه. ق با مقدم گذاشتن علم اسماعیلیان بر علم سلطان محمد خوارزمشاه یه دستور خلیفه ناصر، فرقه اسماعیلی به صورت رسمی وارد منازعات خلیفه و سلطان شد. در ادامه همین مراسم بود که گویا به تحریک خلیفه، فداییان اسماعیلی نایب سلطان در عراق را با نام اغلمش در هنگام استقبال از حجاج در عراق عجم به قتل رساندند. یه روایت نسوی، پس از این واقعه بود که سلطان محمد خوارزمشاه خواندن خطبه به نام خلیفه عباسی را قطع کرد. (نسوی، ۱۳۲۴: ۲۲) احمد بن نصرالله ضمن همراهی با نسوی دلیل اصلی عداوت محمد خوارزمشاه با اسماعیلیان را تقدم علم ایشان بر علم سلطان خوارزم می‌داند. (ابن نصرالله، بی تا: ۵۸۹) به هر روی اینگونه به نظر می‌رسد که روابط خوارزمشاهان و اسماعیلیان در دوران سلطنت محمد خوارزمشاه بیشتر معلول عوامل خارجی بود تا اینکه حضور فیزیکی اسماعیلیان در سپهر سیاسی آن دوران و تقابل با سلطنت خوارزمشاهی که خود در نزاع و تلاطم با قدرت‌های بزرگ تری قرار داشت. بدین گونه اسماعیلیان در روابط با خوارزمشاهان بیشتر به مثابه ابزاری

در خدمت سیاست‌های ناصر خلیفه در برابر خوارزمشاه قرار داشتند. در نهایت می‌توان چنین بیان کرد که روابط اسماعیلیان و خوارزمشاهان هرگز طلیعه‌روشنی از صلح را نشان نمی‌داد، بالعکس تا واپسین روزهای حیات محمد خوارزمشاه در راستای عداوت پیش رفت. در این صورت می‌توان روایت رشیدالدین فضل‌الله را در قبول ایلی مغولان توسط اسماعیلیه به مثابه اولین حکومت یا فرقه‌مسلمان را توجیه‌پذیر دانست. (رشیدالدین، ۱۳۸۹: ۱۷۵)

در سوی دیگر، روابط غوریان و اسماعیلیان به غیر از پاره‌ای از اوقات، غالباً همراه با خشونت و سرکوب علیه اسماعیلیان بوده است. آنگونه که از منابع برمی‌آید در اواخر حکومت سلطان علاءالدین جهانسوز (۵۵۶-۵۴۴ ه.ق) روابط این پادشاه غوری با اسماعیلیان در آرامش دنبال می‌شده است. در همان زمان بود که علاءالدین جهانسوز عده‌ای از سفرای اسماعیلی را به حضور پذیرفت و از آنها به گرمی استقبال کرد. براساس روایتی از طبقات ناصری، سفرای اسماعیلی حاضر در دربار غوری طمع به انقیاد اهالی غور داشتند. پس از مرگ جهانسوز و جانشینی فرزندش دستور قتل عام ایشان صادر شد و گویا در این امر افراط صورت گرفت؛ «آن رسل که از ملاحظه الموت آمده بودند و در سر هر کس را به بطلان و بدعت و ضلالت دعوت کرده بودند بازطلب فرمود و جمله را فرمان داد تا در کل بلاد ملحد کشی کردند و همه را به دوزخ فرستاد و ساحت ممالک غور که معدن دینداری و شریعت کرد از لوٹ خبث قرمطه تیغ طهارت داد». (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۳۵۰/۱-۳۵۱). آنگونه که پیداست اسماعیلیان موفق شده بودند اجازه تبلیغ آیین خویش یا دست‌کم آزادی ابراز عقیده را از سلطان غوری در سرزمین‌های تحت امرش اخذ کنند و حتی موفق به جذب هوادارانی نیز شده بودند. لحن مؤلف نسبت به اسماعیلیان بسیار تند و بغض‌آلود است که خود در صحت این روایت خدشه وارد می‌کند، مضاف بر اینکه صاحب طبقات ناصری مشخص نکرده است چگونه عده‌ای سفیر در دربار غور توانایی انقیاد اهالی آن سرزمین را داشتند. از این رو، اینگونه به نظر می‌رسد که مؤلف روایت فوق تا حدودی سعی در توجیه عملکرد فرزند جهانسوز در قتل اسماعیلیان داشته و تلاش کرده که وجهه‌ای دینی را به این کشتار بیفزاید.

در زمان سلطنت غیاث‌الدین غوری روایات چندانی در باب برخورد قهرآمیز وی با اسماعیلیان وجود ندارد. در مواردی نیز به نظر می‌آید این سلطان در سایه تفاهمات با ایشان می‌زیست. آنگونه که پیداست برادرش شهاب‌الدین در این مسئله چندان با وی هم‌نظر نبود و حتی در جهت خلاف نظر او در برخورد خشن با جماعت اسماعیلی فروگذار نبود. روایات چندی در باب عداوت سلطان شهاب‌الدین غوری با اسماعیلیان موجود است. او در سال ۵۷۳ هجری که در هندوستان مشغول فتوحات بود، هم‌زمان قرمطیان ملتان را به شدیدترین وجه سرکوب کرد. (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۳۹۶/۱) او حتی در زمان فتوحات غوریان در مواجهه با سلطان محمد خوارزمشاه بدون اطلاع برادرش به قهستان و گناباد لشکر کشید و مشغول سرکوب اسماعیلیان شد. (جوینی، ۱۳۸۵: ۴۹/۲) براساس روایت ابن‌اثیر پس از این اقدام شهاب‌الدین، محتشم اسماعیلیان قهستان با فرستادن سفیرایی به دربار غور ضمن یادآوری تفاهمات گذشته از رفتار شهاب‌الدین به برادرش شکایت کرد. غیاث‌الدین پس از آگاهی از این اتفاقات با ارسال سفیری که حامل پیام تندی بود ضمن سرزنش او از وی خواست هرچه زودتر خراسان را ترک گفته و به هندوستان بازگردد. تندی این پیام در حدی بود که سفیر سلطان غوری با تحکم، طناب سرپرده شهاب‌الدین را به ضرب شمشیر برکند. (ابن‌اثیر، ۱۳۷۵: ۲۵۱/۳۰) به نظر می‌رسد این برخورد نه تنها آتش خشم شهاب‌الدین نسبت به اسماعیلیان را فرونشانند، بلکه عمق کینه او نسبت به صاحبان تفکر اسماعیلی فزونی بخشید به گونه‌ای که پس از مرگ برادر و بر تخت نشستن وی، در اوج کشمکش با محمد خوارزمشاه یکی از امرایش را در جهت سرکوبی اسماعیلیان به قهستان فرستاد. (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۳۷۱/۱) همین کینه و عداوت نسبت به آن جماعت، سرانجام سبب شد در سال ۶۰۲ ه.ق سلطان شهاب‌الدین غوری در ساحل سند توسط فداییان اسماعیلی به قتل برسد. البته برخی مورخان قتل او را به فداییان هندو نسبت می‌دهند. (جوینی، ۱۳۸۵: ۳۷۱/۲؛ احمد بن نصرالله، بی‌تا: ۵۷۹ و ابن‌اثیر، ۱۳۷۵: ۷۴/۳۱) با توجه به روایات جوزجانی و ضمن در نظر گرفتن حضور وی در دربار غوریان و هم‌زمانی با وقوع این حوادث، نظر او و برخی دیگر مبنی بر قتل سلطان غوری به دست فداییان اسماعیلی به واقعیت نزدیک‌تر باشد. (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۴۳/۱؛ خواندمیر، ۱۳۸۰: ۶۰۷/۲ و شبانکاره‌ای، ۱۳۸۱: ۱۲۴/۲)

مطالعه تطبیقی نقش دوازده‌امامی در روابط غوریان و خوارزمشاهان

براساس روایات، حکومت غوریان خاصه در عصر سلطان غیاث‌الدین در مورد مسائل مذهب چندان اهل سختگیری نبودند، به گونه‌ای که در دربار سلطان مذکور، از تمام مذاهب حضور داشتند و بدون عواقب می‌توانستند اظهار نظر کنند؛ اما ذکر این نکته ضروری است که ارادت ایشان به مقام خلافت عباسی خلل ناپذیر بود. (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۳۶۱/۱) اما در این میان نقش شیعیان در حکومت غوریان در منابع مغفول مانده است. هرچند که غیاث‌الدین اهل تساهل و تسامح مذهبی بود، نقش برادرش سلطان شهاب‌الدین در عناد با شیعیان اسماعیلی که پیش از این ذکر شد (ر.ک ۳، ۴) و زاویه داشتن با شیعیان اسماعیلی در منابع قابل پیگیری است. یکی از بارزترین نمونه‌های این خصومت، غارت انبارهای غله مشهد طوس بود که در پناه مرقد امام هشتم شیعیان قرار داشت و حرمت قدسی داشت. آنگونه که از روایت رشیدالدین فضل‌الله پیداست، این عمل غیاث‌الدین باعث برانگیختن احساسات ضد غوری در خراسان گشت. (رشیدالدین، ۱۳۸۹: ۱۸) بعید نیست این عملکرد شهاب‌الدین سبب نقصان عملکرد غوریان در آن ولایت و از دست دادن آن در مدت کوتاهی باشد. همچنین با توجه به استفاده جوزجانی، دبیر رسمی حکومت غوریان از الفاظ نامناسب در مورد ابن‌علقمی وزیر خلیفه مستعصم (۶۴۰-۶۵۶ ق.ه) و رافضی خواندن شیعیان، (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۱۹۱/۲) می‌توان اینگونه برداشت کرد که شیعیان در دربار غوریان چندان محبوبیتی نداشتند، چه بسا مورد هجمه نیز قرار می‌گرفتند؛ اما در سوی دیگر این تقابل، رفتار خوارزمشاهان با شیعیان قرار داشت. منابع در مورد برخورد تند خوارزمی‌ها با شیعیان اطلاعاتی به دست نمی‌دهند به جز در یک مورد که مولانا در مثنوی معنوی حکایتی را درباره برخورد محمد خوارزمشاه پس از فتح سبزواری است. چون محمد خوارزمشاه به سبزواری رسید و مردم را رافضی دید، ایشان را مجبور کرد که یک تن ابوبکر نامی در آن شهر بیابند وگرنه از خشم او در امان نخواهند ماند. (مولانا، ۱۳۷۴: دفتر پنجم/۷۴۰)

هدیه نارید ای رمیده امتان

تا مرا بوبکر نام از شهرتان

نه خراج استانم و نه هم فسون
 بدرومتان هم چوکشت ای قوم دون
 کز چنین شهری ابوبکری مخواه
 بس جوال زر کشیدندش به راه
 به کلوخ خشک اندر جویبار
 کی بود بوبکر اندر سبزوار

گذشته از این حکایت عارفانه که چندان محل اتکا نیست، مورد دیگری در مورد مخالفت یا مخاصمت خوارزمشاهان با تشیع در دست نیست. برخلاف این موضوع می‌توان چنین گفت که خوارزمشاهان حتی از سرمایه مردمی سادات علوی برای نبرد فقهی با خلافت عباسی نیز استفاده کردند. مصداق کامل آن در قصه محمد خوارزمشاه بر حمله نظامی به بغداد، عزل خلیفه الناصرالدین الله (۶۲۲-۵۷۵) و جایگزینی او با یکی از سادات ماورالنهر با نام سیدعلاءالملک ترمذی برای مقام خلافت بود. (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۶۴۶/۲)

نتیجه‌گیری

آنگونه که به نظر می‌رسد تقابلات فرهنگی، اجتماعی حکومت خوارزمشاهان و غوریان در میدان نبرد نیز تأثیرگذار بود. به گونه‌ای می‌توان پیروزی قطعی خوارزمشاهان در میدان نظامی را به برخوردهای فرهنگی میان آن دو حکومت مرتبط دانست. حکومت غوریان هرچند که خود را به خلافت عباسی نزدیک می‌کرد، حکومت خوارزمشاهی به همان اندازه از خلافت دور می‌شد که حتی تا مقام حمله به بغداد و خلع خلیفه نیز پیش رفتند. غوریان هرچند در برابر شیعیان اثنی عشری بی‌تفاوت بودند و شاید تا حدودی نیز عداوت داشتند، در سوی دیگر خوارزمشاهان آنها را تا مقام خلافت مسلمین نیز شأنیت بخشیدند. در برخورد با شیعیان اسماعیلی خوارزمشاهان هرگز تن به مماشات ندادند که خود نیز مولود عواملی بود که پیش از این برشمرده شد؛ اما غوریان تا حدودی با اسماعیلیان به خصوص در عصر سلطان غیاث‌الدین همزیستی مسالمت‌آمیز داشتند و این مسئله آنقدر مهم بود که سفیر سلطان

غیاث‌الدین غوری به خاطر سرکوب اسماعیلیان قهستان توسط شهاب‌الدین به دستور سلطان غور، عمود خیمه برادرش را از بیخ برکند. (ابن اثیر، ۱۳۷۵: ۲۵۱/۳۰-۲۵۲) در هر حال در کشاکش این تقابل، حکومت غوریان مستعجل بود و به دلیل خطاهای استراتژیک نتوانست در برابر ضربات پیاپی حکومت خوارزمشاهی مقاومت کند و از هم فرو پاشد؛ اما این فروپاشی در دراز مدت نه تنها به سود خوارزمشاهان نبود، بلکه باعث شد که آنها از داشتن متحدی قدرتمند در زمان حمله مغول محروم باشند و آنها نیز در کمتر از ۱۰ سال بعد از میان بروند.

فهرست منابع

۱. ابن اثیر، عزالدین علی. (۱۳۷۵) تاریخ کامل ایران و اسلام. جلد ۳۰-۳۱-۳۲-۳۳. چاپ الکترونیک. علی هاشمی حایری. شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۲. ابن خلدون، عبدالرحمان ابن محمد ابوزید. (۱۳۸۷). العبر. مترجم محمد آیتی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی.
۳. ابن واصل، محمد بن سالم. (۱۳۸۳). تاریخ ایوبیان «مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب». مترجم پرویز اتابکی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۴. بغدادی، بهالدین محمد بن موید. (۱۳۶۲). توسل الی ترسل. ویراستار احد بهمنیار. تهران: نشر اساطیر.
۵. تتوی، احمد بن نصرالله. تاریخ الفی. بدون چاپ.
۶. جوزجانی، منہاج سراج. (۱۳۶۳). طبقات ناصری. جلد ۱ و ۲. چاپ اول. پدیدآور عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب.
۷. جوینی، عطاملک. (۱۳۸۵). تاریخ جهانگشا. جلد ۲. پدیدآور محمد قزوینی. تهران: دنیای کتاب.
۸. خواند میر، غیاث الدین بن همام الدین. (۱۳۸۰). تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر. جلد ۲. چاپ اول. مصحح محمد دبیر سیاقی. تهران: نشر خیام.
۹. شبانکاره‌ای، محمد بن علی. (۱۳۸۱). مجمع الانساب. جلد ۲. چاپ اول. مصحح هاشم محدث. تهران: نشر امیرکبیر.
۱۰. فضل‌الله، رشیدالدین. (۱۳۸۹). تاریخ سلاطین خوارزم. چاپ اول. مصحح محمد روشن. تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب.
۱۱. مولانا، جلال الدین محمد بلخی. (۱۳۷۴). مثنوی معنوی. دوره کامل. چاپ سوم. رینولد نیکلسون. نشر طلوع.
۱۲. اقبال، عباس. (۱۳۹۷). تاریخ ایران. تهران: انتشارات نیک فرجام.
۱۳. اشپولر، برتولد. (۱۳۸۶). تاریخ مغول در ایران. چاپ نهم. مترجم محمود میر آفتاب. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۴. بارتولد، ولادیمیر. (۱۳۵۲). ترکستان نامه. مترجم کریم کشاورز. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

۱۵. قفس اوغلی، ابراهیم. (۱۳۶۷). تاریخ خوارزمشاهیان. مترجم داود اصفهانیان. تهران: نشر نقش جهان.
۱۶. اسعدی، زهره. (۱۳۸۶). «مناسبات سیاسی غوریان با سلطان محمد خوارزمشاهی». مسکویه شماره ۷.
۱۷. الهیاری، فریدون؛ و نقدی، پیام. (۱۳۹۱). «بررسی روابط غوریان و خوارزمشاهیان». پژوهش های علوم انسانی، سال ۳. شماره ۹.
۱۸. خلعتبری، الهیار؛ و یار احمدی، فریدون. (۱۴۰۲). «مریخ دشمنان نگاهی به راهبرد خوارزمشاهیان در برابر دشمنان خارجی در دوره پیشا مغول». همایش ملی تحقیقات بین‌رشته‌ای در مدیریت و علوم انسانی.
۱۹. قوه‌چانلو، حسین؛ و خدابخش دچانی، عصمت. (۱۳۸۴). «مناسبات سیاسی و نظامی غوریان با حکومت‌های همجوار». فصلنامه علمی پژوهشی علوم انسانی. شماره ۵۵.